

KAFKA



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رساله جامع علوم انسانی

۸۰ | ادبیات و اساطیر
ت. مشهور

آیا کافکا صهیونیست بود؟

محمد رضا سرشار

فرانتس کافکا (۱۸۸۳-۱۹۲۴) نویسنده یهودی الاصل اهل چکسلواکی، از دهه‌ها پیش، به یکی از مشهورترین نویسندگان اروپا، بلکه غرب و حتی جهان تبدیل شده است. او که در زمان حیات نویسنده‌های کاملاً گمنام بود و تنها معدودی از آثارش بخت چاپ به صورت کتاب، آن هم در شمارگانی محدود را یافت، به فاصله‌ای اندک پس از مرگ، ناگاه به شهرتی عظیم دست یافت. اثر معدود و اندکش، به زبانهای متفاوت ترجمه شدند، و تفسیر - اغلب - بسیار عجیب و غریبی بر آنها نوشته شد و انتشار یافت. همین تفسیرهای کاملاً مبالغه‌آمیز - و در حقیقت ناچسب - هاله‌ای از راز و رمز توأم با عظمت و شکوه بر گرد این آثار کاملاً متوسط و بعضاً بسیار ضعیف و ابتدایی و نویسنده‌بی‌ادعای آنها پدید آورد، و در ذهن افراد فاقد قدرت نقد ادبی، از آنها، داستانهایی دارای اعماق بسیار ژرف، لایه‌های درونی متعدد و درونمایه‌های فوق‌العاده غنی فلسفی، عرفانی، سیاسی، روانشناختی، اجتماعی و حتی پیامبرانه و پیشگویانه ایجاد کرد، که بی‌بردن به همه ابعاد محتوایی و ساختاری آنها را، برای حتی خیره‌ترین منتقدان و داستان‌شناسان نیز ناممکن می‌نمود.

آثاری که سالیان دراز می‌بایستست در محافل و دانشکده‌های ادبی و هنری، موضوع بحثها، پژوهشها و پایش‌نامه‌های دانشجویی متعدد قرار می‌گرفتند؛ و باز هم، هیچ کس نمی‌توانست مدعی زدن حرف آخر درباره

آنها باشد. همه آنها اما، در حالی است که، اگر شخصی آشنا با داستان، آن استقلال رأی و قدرت اجتهاد و تشخیص لازم را داشته باشد که بتواند این هاله‌های کاذب القاکننده عظمت‌های دروغین را به یک سو بزند، و بی‌این پیش‌ذهنیت‌ها، و صرفاً بر اساس معیارهای فنی داستان‌نویسی، به ارزیابی و قضاوت آثار مذکور بنشیند، در می‌یابد که کافکا، در مجموع، نویسنده‌ای متوسط بیش نیست؛ و آثار او، ساده‌تر و سطحی‌تر از آن‌اند که این همه بحث و تفسیر و تبلیغ بردارند.

با این ترتیب، این پرسش پیش می‌آید که «پس، انگیزه کسانی که تحت عنوان منتقد و مفسر، از نویسنده و آثاری در این حد و اندازه، چنین چهره‌ای به جهان معرفی کرده‌اند و - همچنان - می‌کنند، چیست؟»

در پاسخ، به چند عامل و انگیزه می‌توان اشاره کرد: غلبه نیست‌انگاری بر فلسفه، هنر و ادبیات غرب در چند دهه اخیر - خاصه از جنگ جهانی اول به این سو - و هماهنگی و همخوانی اصلی‌ترین و مهم‌ترین آثار کافکا با این نحته اندیشگی؛ غلبه مکتب سوررئالیسم از سال مرگ کافکا تا نزدیک به سه دهه، بر هنر و ادبیات غرب، و وجود جنبه‌هایی از این مکتب در آثار کافکا؛ و - از همه مهم‌تر - و تعیین‌کننده‌تر - یهودی و به ویژه دارای گرایشات صهیونیستی مشخص بودن کافکا.

به نیست‌انگاری و سوررئالیسم، در جهت تبلیغ و ترویج اندیشه‌های خود، به طرح وسیع آثار کافکا و تبلیغ آنها در حیطه نفوذ خود پردازند. ضمن آنکه، مبتنی بودن ساختار و فضای تعدادی از اصلی‌ترین و مطرح‌ترین داستانهای کافکا بر ساختار و فضای کابوس، شخصی بودن برخی نمادهای به کار رفته در آثار او، ناتمام یا نسخه بازبینی‌شده نهایی نبودن - آثاری که پس از مرگ کافکا چاپ شده‌اند -، نیز وجود برخی تناقضها، ابهامها، نارساییها، و ضعفهای فنی در بعضی از آن داستانها، باعث شده است که عده قابل توجهی از منتقدان ستایشگر و هوادار کافکا، به جای نمایاندن این ضعفها و اشکالات، به ارائه تفسیرها و تأویلهای عجیب و غریب و اغلب حتی حیرت‌انگیز از این آثار پردازند؛ و این گونه تفسیر و تأویلهای بی‌پشتوانه، آن قدر در طول بیش از هفتاد سالی که از مرگ کافکا می‌گذرد تکرار شده است که - به اصطلاح - منتقدانی که امروز به بحث درباره این آثار می‌پردازند، عملاً جز تکرار همان مکررات - گاه حتی با غلظت و شدت بیشتر - کاری نمی‌کنند.

کافکا خود در سخن راستی آمیخته به دروغ، درباره آثاری از او که در زمان حیاتش، توسط ماکس برود و فلیکس ولچ به چاپ رسیده‌اند، می‌گوید: «چون نمی‌خواهم برایشان دردسر ایجاد کنم، عاقبت به انتشار چیزهایی می‌کشد که در اصل فقط یادداشتهای کاملاً خصوصی‌اند؛ صورت بازی و سرگرمی را دارند. شواهد خصوصی ضعف بشری‌ام چاپ می‌شوند و حتی به فروش می‌رسند؛ چون دوستان من، و در صدر آنها ماکس برود، عزمشان را جزم کرده‌اند که از آنها ادبیات بسازند.» (ص ۳۴)

اما مهم‌ترین عامل ایجاد چنین شهرت گسترده و فراگیری برای کافکا - به نظر صاحب این قلم - یهودی و دارای اندیشه‌های صهیونیستی بودن اوست؛ که سبب شده وسایل ارتباط جمعی و بلندگوهای تبلیغاتی بین‌المللی - که عمدتاً در تیول جریانهای صهیونیستی یا وابستگان به آنهاست - تمام توان خود را برای بزرگ کردن و اسطوره‌سازی از وی به کار گرفته‌اند؛ و در این راه، کاملاً هم به نتیجه رسیده‌اند. تا آنجا که امروزه، شبه روشنفکران - عمدتاً - کم‌بهره از دانش و توانایی واقعی نقد و نیز خودکم‌بین در برابر غربیان کشورهای توسعه‌یافته نیز، دانسته یا ندانسته، به رله‌کنندگان و مروّجان داخلی و بومی این جریان انحرافی فرهنگی - که شاید مناسب‌ترین عنوان برای آن، همانا «امپریالیسم فرهنگی» است - تبدیل شده‌اند.

البته، برخی افراد و جریانها، برای ردگم‌کنی و پوشاندن جریان ناسالم پشت پرده این ماجرا - بدون ارائه مدرک و استدلالی قانع‌کننده - کوشیده‌اند کافکا را، یهودی‌زاده روشنفکر و معترضی بی‌اعتقاد به

یهودیت و حتی خدا معرفی کنند؛ تا هر گونه شبهه دلدادگی و باور او به صهیونیسم، و در مقابل، تلاشهای گسترده صهیونیسم جهانی برای چهره‌سازی از وی را، به کل، از موضوعیت بیندازند. حال آنکه اظهارات صریح و کاملاً آشکار خود کافکا درباره یهودیت و صهیونیسم - در کتاب «گفتگو با کافکا»؛ که مورد تأیید کامل دوست صمیمی یهودی صهیونیست او، ماکس برود، نیز واقع شده است - بر کلیه تفاسیر و تأویلهای بی‌مبنایی که در جهت اثبات خلاف این موضوع می‌کوشند قلم بطلان می‌کشد؛ و در این باره، جای‌کمترین تردیدی باقی نمی‌گذارد.

کافکا، پیوسته خود را یک یهودی و همسرنوشت همه یهودیان جهان می‌دانست؛ و تا آنجا که برایش مقدور بود، پیگیر فرهنگ، زبان و زندگی آنان بود. که البته، به عنوان دلمشغولیهایی یک نویسنده و روشنفکر یهودی، این امری کاملاً طبیعی است؛ و از بابت آن، حرجی بر کافکا نیست؛ و نمی‌توان و نباید، بر او خرده گرفت. اگر هم ما به طرح مصداقها و اثبات آن می‌پردازیم، نه از این بابت، که تنها برای رد ادعایی است که به خاطر دستیابی به اغراضی که به آنها اشاره شد، می‌کوشد کافکا را شخصی بی‌اعتقاد به یهودیت - و بالطبع صهیونیسم - معرفی کند.

در خلال صحبتهای گوستاو پانوش جوان با کافکا، در کتاب «گفتگو با کافکا»، به موارد متعددی از این نوع بر می‌خوریم؛ که طرح آنها در این نوشتار، خالی از فایده، نیست؛ همچنان که گفته شد، کافکا، کاملاً خود را از یهودیان، و همسرنوشت با آنان می‌داند. او تقریباً هر جا صحبت از یهودیان می‌شود، از خود و آنان، با ضمیر «ما» یاد می‌کند:

«ما یهودیها [توجه کنید!]، اصلاً پیر به دنیا می‌آییم.» (ص ۳۹) / «شهر یهودی ناسالم قدیم درون ما [توجه کنید!]، از شهر جدید بهداشتی دور و برمان واقعی‌تر است.» (ص ۱۰۵)

او، سخت بر همکیشان خود، دل می‌سوزاند: «در زمان ما، کافه‌های پراگ [اپیتخت چکسلواکی]، مقبره یهودیهاست. بدون نور و بدون محبت. این را هر کسی نمی‌تواند تحمل کند.» (ص ۱۰۳)

هنگامی که یانوش، از ساکنان یک محله فقیر یهودی‌نشین برای او می‌گوید، کافکا اظهار می‌دارد: «و من دلم می‌خواهد به گتوی این یهودیهای بدبخت بروم، دامن عبایشان را ببوسم، و هیچ، اصلاً هیچ نگویم. اگر حضورم را با سکوت تحمل کنند، سراپا خوشبخت خواهیم بود.» (ص ۹۲)

کافکا پیوسته در تلاش توجیه و تفسیر اعمال و فعالیتهای - از نظر دیگران مشکوک و ناسالم - یهودیان، برای موجه جلوه دادن آنهاست:

«یهودیت مسئله‌ای نیست که به اعتقاد مذهبی مربوط باشد، بلکه مسئله‌ای است مربوط به طرز زندگی جامعه‌ای

که تجمعیان معلول اعتقاد مذهبی است.» (ص ۱۴۵)

«قوم یهود پراکنده است، همان طور که بذر پراکنده است. دانهٔ بذر، مواد محیطش را جذب و ذخیره می‌کند، تا رشد کند. سرنوشت یهودیان هم این است [توجه کنید!] که نیروهای بشریت را در خود جمع کند؛ آنها را بیالاید؛ و به این ترتیب رشد کند.» (ص ۱۴۷)

کافکا نیز مانند صهیونیستها، می‌کوشد تا چهره‌ای مظلوم و ستم‌دیده از یهودیان ارائه کند. او، ریشهٔ دشمنیها با این قوم را، در فعال و با پشتکار بودن، و موفقیت و برتری آنان نسبت به دیگر اقوام و ملل معرفی می‌کند: «به این کنسپه نگاه کنید! از همهٔ ساختمانهای این اطراف بلندتر، و در میان خانه‌های نوساز، وصله‌ای ناجور است. یهودیان هم همین حال را دارند. و این، علت درگیریهای خصوصاً آمیزی است که همواره به تجاوز و اعمال زور می‌کشد.» (ص ۱۸۳)

«یهودیان دیوارها ای گتو را به باطن خود منتقل کرده‌اند. کنیسه از هم اکنون زیر سطح زمین قرار گرفته است. ولی وضع، از این وخیم‌تر خواهد شد. سعی خواهند کرد خود یهودیان را نابود کنند؛ و به این ترتیب، کنیسه را ریشه‌کن کنند.» (همان ص)

«یهودیه‌ها و آلمانیها، وجوه مشترک زیادی دارند. این دو قوم، مردمی با پشتکار و فعال هستند؛ و به شدت منفور دیگران. یهودیه‌ها و آلمانیها مطرودند.» (ص ۱۴۷)

به علاوه، در زندگینامهٔ او می‌خوانیم که: در زمستان ۱۹۱۱ با بنژاک لووی، بازیگر یهودی اهل روسیهٔ یک گروه تئاتری یدیشی دوست می‌شود. در سالهای ۱۹۱۱-۱۹۱۲ به مطالعه دربارهٔ فرهنگ عامهٔ یهودی اشتغال می‌ورزد. در سال ۱۹۱۲ به مطالعه دربارهٔ یهودیت مشغول می‌شود. در نیمهٔ اول سال ۱۹۱۷، به «فراگیری زبان عبری» می‌پردازد. در اواخر سپتامبر ۱۹۲۳، در «سخنرانی در آکادمی برلین برای مطالعات یهودی» شرکت می‌کند. در ژوئیهٔ همین سال، به همراه خواهرش، الی، به «یک اردوگاه تعطیلاتی خانهٔ یهودیان برلین» می‌رود. تا آنکه پس از مرگ، در ۱۱ ژوئن سال ۱۹۲۴، در گورستان یهودیان پراگ، دفن می‌شود.^۲

کافکا تنها یک یهودی نیست. بلکه، در حقیقت، در راستای اهداف و عملکرد صهیونیستها، سعی در تخریب چهره و تحقیف شخصیت اعراب - به عنوان مهم‌ترین مدعیان سرزمین فلسطین و مانعهای تشکیل دولت غاصب اسرائیل - در آن زمان دارد.

نوشتهٔ کوتاه ضعیف «شغال و عرب^۳» از او، که در مجموعه آثارش به عنوان داستان کوتاه (!) چاپ شده، یک نمونهٔ کاملاً بارز در این زمینه است. این نوشته، که از همان ابتدا و نامش، بخشی از اغراض نویسندهٔ خود را آشکار می‌کند، البته بیشتر شبیه یک خاطرهٔ فانتزی گونه است تا یک داستان.

ماجرای از زبان یک جهانگرد اروپایی روایت می‌شود: او و همراهانش در «یک واحه و بیابان» چادر زده‌اند، و عربی نگاهبان شترهای حامل آنهاست. وقتی مرد عرب می‌رود که بخوابد، تعدادی شغال می‌آیند و اطراف این جهانگرد اروپایی را می‌گیرند، و به تجلیل از غریبه‌ها و بدگویی و تحقیف اعراب نزد او می‌پردازند:

«ما می‌دانیم تو از سمت شمال می‌آیی؛ و به همین جهت، امیدواریم. آنجا عقل وجود دارد. اما عربها عاری از عقل هستند. چنان که می‌بینی، نمی‌شود در خودپسندی سرد آنها، جرقهٔ عقلی روشن کرد.» / «ما دنبال این هستیم که کسی - اربابی - بیاید و ما را نجات بدهد. ما مجبوریم در این سرزمین زندگی بکنیم آنچه شود! ولی به دنبال یک منجی هستیم که بیاید ما را نجات بدهد.»

وقتی راوی از پیر شغالها می‌پرسد «شما چه می‌خواهید؟»، او فریاد می‌کشد: «ارباب!» و تمام شغالها زوزه می‌کشند. به طوری که از دور، نغمه‌ای به گوش می‌آید که می‌گوید: «ارباب! تو باید به این کشمکش دنیا را از هم مجزا کرده، خاتمه بدهی.»

شغال می‌افزاید: «تمام علایم کسی که پیران ما خبر داده‌اند که این کار از او بر می‌آید، در قیافهٔ تو خوانده می‌شود. باید اعراب مزاحم ما نشوند. ما یک هوای قابل استنشاق می‌خواهیم. ما افقی می‌خواهیم که از وجود آنها پاک باشد... ما فقط خواهان پاکیزگی هستیم و پاکیزگی را تقاضا می‌کنیم.» / «فقط منظرهٔ هیکل زندهٔ آنها، ما را وادار به فرار می‌کند. وقتی که ما این منظره را می‌بینیم، به جستجوی هوای تمیزتری می‌رویم.»

بعد، شغالها گریه و زاری می‌کنند و به مرد اروپایی می‌گویند: «چطور تو تحمل این آدمها را می‌کنی؟ تو که قلب جوانمردانه و حساس داری! سفیدی آنها پلید است، سیاهی آنها پلید است، ریش آنها وحشت قلب می‌آورد. فقط منظرهٔ گوشهٔ پلکهای چشم آنها، دل را به هم می‌زند؛ و نمی‌توان از انداختن تف خودداری کرد. زمانی که بازوی خود را بلند می‌کنند، زیر بغل آنها جادهٔ جهنم را می‌گشاید. به این جهت، ای ارباب؛ ای استاد عزیز! با دستهای توانایت، با این قیچیه‌ها، گلویشان را قطع کن.»

در گفتگویی بین رئیس عرب کاروان و مرد اروپایی، مرد عرب به تنفر شغالها از عربها اقرار می‌کند («و چه قدر از ما متنفرند!»). مرد عرب، برای مرد اروپایی می‌گوید که از زمان یا به عرصهٔ وجود گذاشتن اعراب، این شغالها، همین قیچیه‌ها را در صحرا می‌گردانند؛ و به محض اینکه یک اروپایی از آنجا بگذرد، آنها را به او پیشکش می‌کنند، تا با قیچیه‌ها، دست به اقدامی بزرگ بزند. شغالها، در چنین مواقعی، همیشه تصور می‌کنند که او، همان مردی است که قضا و قدر، از قبل، وی را برای این کار تعیین کرده است.

از ابتدا تا انتهای این نوشته فانتزی خاطره گونه ضعیف، عناد و کینه کور نسبت به اعراب موج می زند؛ بی آنکه دلیلی قانع کننده برای نسبت دادن این همه بدی و زشتی به آنان، ذکر شود. تنها دلیلی که شغالها در این مورد ذکر می کنند، این است که اعراب «جانوران را برای خوردن می کشند، ولی از لاشه مرده آنها، پرهیز می کنند.» که می دانیم، این یک حکم اسلامی است؛ و منطق محکم خاص خود را هم دارد. در حالی که به عکس، شغالها مردار خوار و خواهان لاشه حیوانات هستند.

«ما نمی توانیم ناله گوساله هایی را تحمل کنیم که اعراب سر می برند. باید همه جانوران بتوانند در صلح و صفا جان بدهند. باید ما بتوانیم به راحتی، تا آخرین قطره خون آنها را بیاشامیم و استخوانهای آنها را پاک بکنیم.»

«شغال و عرب» فاقد تاریخ نگارش است. اما وقتی به تاریخ صدور «اعلامیه بالفور» (۱۹۱۷) توجه می کنیم، که در آن، وزارت خارجه انگلیس متعهد شده است برای یهودیها، حکومتی در فلسطین تأسیس کند، احساس می کنیم که این نوشته، نباید با آن اعلامیه، بی ارتباط باشد. خاصه اگر توجه کنیم که در این نوشته، به صحرا و رود نیل اشاره می شود؛ که صحرای سینا را نیز به ذهن متبادر کند.

آری! کافکا تنها یک یهودی نیست. بلکه یک یهودی متمایل به صهیونیسم، و طرفدار و مدافع اصلی ترین آرمان آن، یعنی گرد آمدن یهودیان جهان در ارض موعود (فلسطین) و استقرار آنان در آن است.

اما، جز آنچه درباره نوشته کوتاه «شغال و عرب» ذکر شد، دیگر نشانه گرایش کافکا به صهیونیسم، دوستی و ارتباط تنگاتنگ او، با برخی از شاخص ترین شناخته شده ترین چهره های یهودی صهیونیست ساکن پراگ - در آن زمان - است:

دو تن از این افراد، ماکس برود و فلیکس ولچ هستند؛ که نقشی بسیار مهم و تعیین کننده در انتشار آثار کافکا، و مطرح کردن او در عرصه ادبیات دارند. خود کافکا، در این باره، به گوستاو یانوش گفته است:

«ماکس برود، فلیکس ولچ، همه دوستهای من، همیشه یکی از چیزهایی را که نوشته ام در اختیار می گیرند؛ و بعد، با آوردن قرارداد چاپ، که همه کارهایش را هم کرده اند، مرا در مقابل عمل انجام شده می گذارند.» (ص ۳۴)

در این میان، نقش ماکس برود، از سایر دوستان یهودی صهیونیست او، برجسته تر است. زیرا چاپ آثار منتشر نشده در زمان حیات کافکا، و تجدید چاپ دیگر آثارش، پس از مرگ او، همگی به اهتمام و با پشتکار شگفت او تحقق می یابد.

ماکس برود، صهیونیست نشاندار دو آتشی بود، که

یک سال پیش از تشکیل رسمی رژیم اشغالگر قدس نیز به فلسطین اشغالی کوچید، و از کارگزاران مهم فرهنگی، و رئیس تئاتر دولتی این رژیم غاصب در تل آویو شد. حتی در سال ۱۹۲۰، در انتخابات عمومی نمایندگان مؤسسان و مجلس سنای چکسلواکی، «دوست قدیمی کافکا، ماکس برود هم، از طرف حزب صهیونیستی جمهوری چکسلواکی، نامزد شده بود.» (ص ۱۴۲)

ضمن آنکه مقالات او، عمدتاً در مجله صهیونیستی «دفاع»، در پراگ به چاپ می رسید.

«فلیکس ولچ (۱۸۸۸-۱۹۶۴) [نیز]، فیلسوف و روزنامه نگار، [و] سردبیر هفته نامه صهیونیستی «دفاع» (Selbstwehr) بود، که در پراگ منتشر می شد.» (ص ۳۴) بسیاری از آثار کافکا هم که در زمان حیاتش انتشار یافت، نخستین بار در همین مجله صهیونیستی به چاپ رسید. کافکا حتی یک بار، نوشته گوستاو یانوش - جوان مسیحی دوستدار خود را - برای چاپ، به دوستش، فلیکس ولچ، سردبیر هفته نامه صهیونیستی «دفاع» داد؛ و این مطلب، در آنجا به چاپ رسید. (ص ۲۷۶)

اما شواهد گرایش و وابستگی فرانتس کافکا به صهیونیسم، به این موارد منحصر نیست. گوستاو یانوش، جوانی بود که مادرش از حامیان یهودیان فقیر و مورد تقدیس آنان (ن. ک. به «گفتگو با کافکا»)، و خود نیز تا پایان عمر، از مریدان و دوستاناران کافکا بود؛ به گونه ای که مهم ترین کتاب درباره زندگی و افکار کافکا («گفتگو با کافکا») را نوشت؛ که مورد تأیید و حمایت کامل ماکس برود نیز قرار گرفت. یانوش، در همین کتاب، موارد متعددی از گرایش و وابستگی صریح و بی چون و چرای کافکا به صهیونیسم را، از زبان خود او و نیز خودش، ذکر کرده است. به گونه ای که انسان حیرت می کند که با وجود چنین شواهد آشکار و متقنی، چگونه باز، عده ای، بعدها، آن ادعاهای کذابی را در این زمینه، درباره کافکا مطرح کرده اند!

یکی از این موارد، هنگامی است که یانوش می گوید: «خانه آدم لطف خاصی دارد. اینجا همه چیزها طور دیگری است.» کافکا، در پاسخ، «خانه» را مترادف «وطن» می گیرد؛ و همان را نیز به گونه ای مطرح می کند که معلوم است منظور او، وطن مورد آرزویش، فلسطین، است: «کافکا با چشمهایی رؤیازده، گفت: «در خانه، چیزها همیشه طور دیگری است. موطن کهنه انسان آنچه کنیدا، اگر با آگاهی در آن زندگی کند، با آگاهی کامل نسبت به بستگیها و وظیفه هایش در قبال دیگران، همیشه تازه است. انسان در واقع تنها از این راه، از راه بستگیهاست که آزاد می شود. و این، والاترین مشخصه زندگی است.» (ص ۱۳۸)

به اشارات بسیار صریح تر او در این باره، توجه کنید: روزی گوستاو یانوش از کافکا می پرسد:

«شما که نمی‌خواهید از این شغلتان دست بردارید؟»
«چرا نه؟ آرزویم این است روزی به عنوان زارع یا
صنعتگر، به فلسطین بروم.»

«یعنی می‌خواهید آن وقت همه چیز را در اینجا به
حال خود رها کنید؟»

«همه چیز را، تا بتوانم زندگی‌ای با معنی، که در
امنیت و زیبایی می‌گذرد، پیدا کنم.» (ص ۱۹)

گوستاو یانوش، خود، جای کمترین تردیدی در این
باره باقی نمی‌گذارد. او بالصراحه می‌گوید:

«کافکا از پیروان راسخ صهیونیسم بود. این موضوع،
اولین باز وقتی میان ما مطرح شد که در بهار سال
۱۹۲۰، از اقامت کوتاهی در روستا، به پراگ برگشتیم.»
(ص ۱۳۸)

کافکا، گرایش به صهیونیسم را نه تنها نفی نمی‌کند،
که آن را ناشی از «هشیاری یهودیان» می‌داند:

«پایه‌های صهیونیسم، ضدیت با یهودیت نضح می‌گیرد.
هشیاری یهودیان [صهیونیسم]، حکم نفی اطرافیان را
پیدا می‌کند.» (ص ۱۴۴)

او گرایش یهودیان به صهیونیسم را، بهترین نوع
ناسیونالیسم قرن بیستم، و ناشی از فشار محیط، که
باعث می‌شود یهودیان نتوانند محل زندگی فعلی‌شان را
خانه خود احساس کنند، می‌داند:

«[کافکا]: ناسیونالیسم عصر ما، حرکتی است تدافعی
علیه تجاوز خشونت‌آمیز تمدن. بهترین شکل این وضع
را در یهودیان می‌توان دید. اگر محیط خود را خانه خود
احساس می‌کردند، صهیونیسم به وجود نمی‌آمد. ولی در
وضعی که هست، فشار محیط و اداران می‌کند [توجه
کنید! او در اینجا بالصراحه، خود را جزء صهیونیست‌ها
قلمداد می‌کند!] چهره خود را باز شناسیم. به وطن، به
ریشه خود [توجه کنید!] بازگردیم.»

[یانوش]: «مطمئن هستید که صهیونیسم تنها راه
درست است؟»

«کافکا با دستپاچگی تبسم کرد: «درستی یا نادرستی
راه را، وقتی تشخیص می‌دهی که به هدف رسیده باشی.
در هر حال، فعلاً داریم [به سمت تحقق صهیونیسم]
می‌رویم، در حرکتیم، پس زنده‌ایم. دور و برمان نهضت
ضد یهودیت نضح می‌گیرد. ولی این، خوب است. تلمود
می‌گوید که ما، همچون زیتون، وقتی بهترین جوهرمان
را به دست می‌دهیم، که له شویم.» (ص ۲۲۸)

کافکا، بیست و هشت سال پیش از تشکیل رسمی
رژیم اشغالگر قدس، و سه سال پس از صدور «اعلامیه
بلفور» توسط وزارت امور خارجه انگلیس، که در آن،
انگلیس متعهد به ایجاد کشوری مستقل برای یهودیان
در فلسطین شد، بر نیاز یهودیان جهان به داشتن یک
وطن واقعی مستقل در فلسطین، تأکید می‌کند:

کافکا: «یهودیهای امروز، دیگر به تاریخ، به این موطن
قهرمانی که در زمان واقع است، اکتفا نمی‌کنند. بلکه

مشاقق داشتن وطن کاملاً عادی و کوچکی هستند
که مکان داشته باشد [توجه کنید!]. جوانهای یهودی،
روز به روز، هر چه بیشتر به فلسطین می‌روند. این،
بازگشتی است به خود، به سوی رشد. فلسطین به
عنوان یک موطن ملی، برای یهودیان، هدفی ضروری
است.» (ص ۱۳۹-۱۴۰)

او صهیونیسم را صرفاً نوعی دفاع یهودیان در برابر
فشارهای خارجی بر آنان، برای حفظ بقایشان معرفی
می‌کند؛ که مطلقاً جنبه تجاوزگرانه ندارد:

کافکا: «ناسیونالیسم یهودی، به شکلی که در
صهیونیسم بروز می‌کند، فقط نوعی دفاع است. و از
همین جاست که روزنامه حزبی صهیونیستی پراگ هم
«دفاع» خوانده می‌شود.»

ناسیونالیسم یهودی [صهیونیسم]، کاروانی است که بر
اثر فشار خارج، ناچار شده است در شب یخبندان صحرا،
اردویی ساختگی تشکیل دهد. این کاروان نمی‌خواهد
جایی را فتح کند. فقط می‌خواهد به منزلی امن و آرام
برسد، که امکان یک زندگی آزاد بشری را در بر داشته
باشد. اشتیاق یهودیان به وطن، ناسیونالیستی متجاوز
نیست که - به سبب بی‌خانمانی عینی و ذهنی‌اش -
دست طمع به موطن دیگران دراز کرده باشد. چون - به
سبب همین بی‌خانمانی - در اصل قادر نخواهد بود مثل
دیگران، جهان را به ویرانی بکشد.»

یانوش: «منظورتان آلمانیهاست؟»
«... منظورم هر جامعه تاراجگری است که با ویران
کردن جهان، به جای اینکه قلمرو خود را وسعت دهد،
قلمرو انسانیت خود را تنگ می‌کند. در مقایسه با این
جوامع، جنبش صهیونیسم، فقط بازگشت زحمتباری
است به سوی قانونی بشری، که ساخته و خاص خود
آنان باشد.» (ص ۱۴۳)

با این ترتیب و مشاهده این تفصیل، به نظر می‌رسد
راز شهرت ناگهانی، وسیع، غیر منتظره و بدون
استحقاق این نویسنده متوسط، آشکار شده باشد. اما
به تعبیری گهربار: چه بسیاری از عبرتها، و چه اندکان
عبرت‌گیرندگان!

تهران - ۸۴/۱۲/۶

پی‌نوشت‌ها:

۱. گفتگو با کافکا؛ تألیف گوستاو یانوش؛ ترجمه فرامرز بهزاد؛ انتشارات خوارزمی؛ چاپ دوم: ۱۳۵۷.
کلیه مطالبی که در متن فقط برای آنها شماره صفحه ذکر شده، از همین کتاب است.
۲. کافکا، فرانتس؛ یادداشتها؛ ترجمه مصطفی اسلامی؛ نشر نیلوفر؛ چاپ اول: ۱۳۷۹.
۳. هدایت، صادق؛ نوشته‌های پراکنده (بخش ترجمه)؛ نشر ثالث - الاجیق؛ چاپ اول: ۱۳۷۹.

۴. البته کافکا، در ادامه این صحبت خود، اقرار می‌کند: «چیزی که الان گفتم، البته اغراق است. نوعی بدجنسی است نسبت به دوستانم. واقعیت این است که من دیگر آن قدر آلوده و بی‌شرم شده‌ام که خودم هم در انتشار این چیزها همکاری می‌کنم و برای اینکه ضعفم را پرده‌پوشی کرده باشم، تأثیر اطرافیان را از آنچه که در واقع هست، قوی‌تر می‌نمایم. این البته کلاهبرداری است. خوب دیگر، من حقوق‌دانم. و به همین علت هم نمی‌توانم از شر به دور باشم.» (ص ۳۴)